

بررسی بازتاب رویدادهای تاریخی در ادبیات داستانی

سید محمود هاشمی

عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد محلات

فاطمه شعیبه

دانشجوی کارشناسی ارشد دانشگاه آزاد اسلامی واحد اراک

چکیده

این مقاله به بررسی رابطه بین رویدادهای تاریخی و بازتاب آنها در آثار ادبی می پردازد. خلاصه ای از پنج رویداد تاریخی شامل مناقشه بین اعراب و اسرائیل، جنگ بوسنی، کودتای شیلی، انقلاب فرهنگی در چین و بمباران هیروشیما به عنوان نمونه ذکر شده و داستانهایی که از این رویدادها الهام گرفته اند نیز بطور مختصر مورد بررسی قرار گرفته اند.

این مقاله بر این باور است که اگر چه نمی توان آثار ادبی را بازتاب دهنده تصویری صریح و دقیق از رویدادهای تاریخی دانست، اما این رویدادها می توانند الهام بخش این آثار و عاملی برای ارائه تصویری خیالی از این رویدادها در آثار ادبی باشند.

کلید واژگان: رویدادهای تاریخی، آثار ادبی، کودتا، قدرت سیاسی، انقلاب فرهنگی،

مقدمه

رابطه بین ادبیات و تاریخ یا به بطور مشخص رابطه بین حوادث تاریخی و چگونگی بازتاب آنها در آثار ادبی یکی از مسائل مورد بحث در ادبیات و بویژه نقد ادبی است. برخی مکاتب نقد ادبی (جامعه‌گرا) ادبیات را آینه و بازتاب دهنده شرایط اجتماعی می‌دانند. از نظر معتقدین به این مکتب با خواندن آثار ادبی هر دوره می‌توان به چگونگی شرایط اجتماعی هر زمان پی برد. برخی مکاتب (روانشناسی و روانکاوی) آثار ادبی را بازتاب دهنده شخصیت روانی نویسنده می‌دانند. معتقدین به مکتب نقد زندگینامه‌ای - تاریخی نیز آثار ادبی را بازتابنده شرایط تاریخی هر دوران می‌دانند، از دید این منتقدین خواندن زندگینامه و شرایط تاریخی و اجتماعی که یک نویسنده، به عنوان مثال حافظ، در آن می‌زیسته می‌تواند به درک و تفسیر آثار این نویسنده کمک کند. برخی منتقدین نیز هیچ‌گونه رابطه‌ای بین شخص نویسنده و شرایطی که در آن زیسته و اثر ادبی قائل نیستند و اثر ادبی را وجودی مستقل از نویسنده و خود کفا می‌دانند. این مقاله بر آن است که رویدادهای تاریخی که در هر دوره اتفاق می‌افتند خود را (البته به شکل خیالی) در آثار ادبی بازتاب می‌دهند و می‌توانند الهام بخش خلق آثار ادبی باشند، و برای اثبات نظر خود به ذکر خلاصه‌ای کوتاه از پنج رویداد تاریخی و پنج داستان الهام گرفته از آنها می‌پردازد.

رویداد تاریخی ۱: مناقشه اعراب و اسرائیل

سرزمین فلسطین از زمان باستان مورد سکونت اعراب و یهودیان بوده است. جریانی به نام صهیونیسم که در دهه ۱۸۹۰ توسط یک روزنامه‌نگار اطریشی بنام تئودور هر تسل بنیان‌گذاری شد فلسطین را به عنوان وطن جدید یهودیان پراکنده در سراسر جهان اعلام کرد. یهودیان از اروپای شرقی شروع به مهاجرت به فلسطین کردند. قبل از این یهودیان و اعراب (عمدتا مسلمان) قرن‌ها در کنار یکدیگر زیسته و روابط نزدیکی با هم داشتند. در دوران مدرن (تا سال ۱۹۱۸) فلسطین بخشی از امپراطوری عثمانی بود و پس از جنگ جهانی دوم (۱۹۴۸ - ۱۹۱۹) تحت قیمومیت انگلستان قرار گرفت.

اعراب و یهودیان برای اثبات ادعای خود بر این سرزمین به دو سند استناد می‌کنند: اعراب به مکاتبات مک ماهون McMahon حسین که در آنها به اعراب وعده تشکیل یک کشور در سرزمینهای امپراطوری عثمانی سابق داده شده بود. یهودیان نیز به اعلامیه بالفور Balfour Declaration استناد می‌کردند که در سال ۱۹۱۷ صادر شد و اعلام می‌دارد: " دولت پادشاهی

انگلستان نسبت به تاسیس یک کشور یهودی در سرزمین فلسطین نظر مساعد دارد". امواج مهاجرت صهیونیست ها به فلسطین در دهه های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ با واکنش شدید اعراب مواجه شد. اوج این واکنش ها قیام اعراب بر علیه یهودیان و نیروهای انگلیسی مستقر در فلسطین در سال ۱۹۳۶ بود که سه سال طول کشید. بعد از جنگ جهانی دوم سازمان ملل متحد تصمیم به مداخله در این مناقشه گرفت و با صدور قطعنامه شماره ۱۸۱ خواستار تقسیم سرزمین فلسطین به دو بخش مستقل شد. یهودیان با این قطعنامه موافقت کردند اما اعراب آن را نپذیرفتند. در چهاردهم ماه می سال ۱۹۴۸ دولت اسرائیل رسماً موجودیت یافت.

بنابراین اولین جنگ بین اعراب و اسرائیل به وقوع پیوست. در این جنگ ارتشهای مصر، اردن، سوریه، عراق و گروههای فلسطینی بر علیه نیروهای یهودی شرکت داشتند. در این جنگ کرانه باختری رود اردن به کنترل دولت اردن و نوار غزه به اشغال مصر در آمد. در نتیجه این جنگ تعداد زیادی از مردم فلسطین آواره شده و در اردوگاه هایی که سازمان ملل متحد در کشورهای عرب همسایه بر پا کرد ساکن شدند.

دومین جنگ اعراب و اسرائیل در ماه اکتبر ۱۹۵۶ بوقوع پیوست که دولت مصر در پاسخ به عدم کمک مالی کشورهای غرب به ساختن سد اسوان کانال سوئز را ملی اعلام کرد. چند روز بعد، فرانسه و انگلستان که مشترکاً ادعای مالکیت بر کانال سوئز داشتند به همراه نیروهای اسرائیل شبه جزیره سینا را اشغال کردند.

در سال ۱۹۶۷ مصر، سوریه، و اردن نیروهای خود را در مرزهای اسرائیل متمرکز کردند. اسرائیل به این نیروها حمله کرد و در مدت شش روز آنها را شکست داد. این بار اسرائیل کنترل کرانه باختری، نوار غزه، شبه جزیره سینا، ارتفاعات جولان متعلق به سوریه، و تمامی بیت المقدس (اورشلیم) را بدست گرفت. پناهندگان بیشتری به سوی اردوگاه های لبنان و اردن روانه شدند. سقوط اورشلیم ضربه هولناکی برای جامعه عرب بود زیرا مکانهای مقدس دینی (مسجد الاقصی به عنوان اولین قبله مسلمانان) در این شهر قرار دارد. در اواخر نوامبر آن سال شورای امنیت سازمان ملل متحد قطعنامه ۲۴۲ را صادر و در آن مسئله مبادله زمین در برابر صلح را مطرح کرد. هم اعراب و هم اسرائیل این پیشنهاد را رد کردند.

سپس، در سال ۱۹۷۳، در روز مقدس یهودیان بنام یوم کیتیور نیروهای مصر و سوریه حمله غافلگیرانه ای را به اسرائیل آغاز کردند که باعث وارد کردن خسارات و تلفات زیادی به اسرائیل

شد. موفقیت های اولیه بدست آمده در این جنگ حس اعتماد به نفس جدیدی را در دنیای عرب بوجود آورد. البته اسرائیل بعداً آنها را وادار به عقب نشینی کرده و مناطقی را که در ابتدا از دست داده بود پس گرفت. این جنگ که در بین اعراب به جنگ رمضان معروف است باعث افزایش تنفر بین دو طرف منازعه شد.

در سالهای بعد با ایجاد تاسیسات و شهرک های یهودی نشین در مناطق اشغالی کرانه باختری و نوار غزه خصومت ها عمیق تر شدند. تندرویان فلسطینی به ترور مقامات اسرائیلی و سربازان اسرائیلی به رفتارهای وحشیانه در مناطق فلسطینی پرداختند.

آنچه در دهه های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ به عنوان یک مناقشه محلی آغاز شد در دهه ۱۹۴۰ جنبه منطقه ای یافت و در دهه ۱۹۵۰ کل جهان اسلام و فراتر از آن را در بر گرفت. اعراب فلسطینی مدتهای طولانی بدنبال داشتن کشوری مستقل، و یک زندگی آزاد از اشغال و ظلم اسرائیل بوده اند. آنها همچنین خواهان حق بازگشت آوارگان فلسطینی به وطن خود و آزادی مکانهای مقدس مذهبی اشغال شده توسط اسرائیل هستند. اسرائیل نیز در مقابل خواهان داشتن مرزهایی امن در مقابل حمله اعراب است.

بازتاب ادبی

این مسئله در ادبیات اعراب و اسرائیلی ها به دو گونه کاملاً متضاد بازتاب یافته است. برای روشن شدن موضوع به دو داستان که از دو دیدگاه متفاوت نوشته شده است اشاره می کنیم. اول، یک نویسنده اسرائیلی بنام ا. ب. یهوشوا (Yehoshua) داستانی بنام عاشق (The Lover) می نویسد که موضوع آن جنگ یوم کیپور است. این داستان گزارشی رویا گونه از زندگی در اسرائیل در آن زمان است که به توصیف تنش های بین اعراب و اسرائیلیها، زنان و مردان، یهودیان مهاجر از شرق اروپا و یهودیان اسپانیا و آفریقای شمالی می پردازد. راویان این داستان یک مکانیک اتومبیل قوی هیکل احساساتی ریشو بنام آدم، زن باحوصله او بنام آسیه که فقط در باره رویدادهای خیالی صحبت می کند، دختر با هوش، و با روح پانزده ساله آنها بنام دافی، و یک پسر نوجوان عرب به نام نعیم است که در مغازه آنها کار می کند. دو راوی دیگر نیز به این چهار نفر اضافه می شوند، یکی گابریل که جوان ۳۰ ساله یتیم یهودی است که پس از ده سال از پاریس به اسرائیل بر گشته، و دیگری مادر بزرگ او و دوشا که در حال مرگ است و می خواهد از ارثیه خود که شامل

یک خانه که صاحب قبلی آن عرب بوده، و یک اتومبیل موریس مدل ۱۹۴۷ است محافظت کند. زندگی این افراد به گونه ای زیبا، دردناک، و معنی دار به هم گره خورده است. این داستان با روایت آدم چنین شروع می شود: "در آخرین جنگ ما یک عاشق را از دست دادیم. ما یک عاشق داشتیم، و از زمان جنگ او رفته است. نا پدید شده است. او و اتومبیل کهنه موریس مادر بزرگش." در اینجا باید به کاربرد ضمیر ما توجه داشت.

معرفی گابریل در داستان با ورود او به مغازه آدم شروع می شود، در حالیکه نفس زنان اتومبیل خود را به درون تعمیرگاه هل می دهد. اتومبیل روشن نمی شود. گابریل فکر میکند فقط باید یک پیچ عوض شود، اما آدم می گوید موتور اتومبیل تار عنکبوت بسته و به تعمیر اساسی نیاز دارد. وقتی گابریل برای بردن اتومبیل بر می گردد از گرسنگی بیهوش می شود. گابریل بعدا توضیح می دهد که این اتومبیل متعلق به مادر بزرگش است که اکنون در حالت کُما بسر می برد، و تا زمانی که او به هوش بیاید یا اینکه بمیرد هیچ پولی ندارد. آدم از روی دلسوزی او را مدتی به خانه خود می برد، و در اینجا است که آسیه و گابریل عاشق هم می شوند.

در این خانواده دافی، دختر خانواده و نعیم، نوجوان عرب نیز زندگی می کنند. تمام کارگرانی که در تعمیرگاه آدم کار می کنند عرب هستند و یکی از آنها پسر عموی نعیم است. این کارگران در وقتی اسرائیلیها حضور نداشته باشند به رادیوهای عربی گوش می دهند. در هنگام شب آنها از شهرهای زیر کنترل اسرائیل به روستاهای خود بر می گردند. روزی که نعیم به خانه آدم رفته با دافی روبرو شده و نا امیدانه عاشق او می شود. وقتی مادر بزرگ گابریل از حالت کما خارج می شود، آدم ترتیبی می دهد تا نعیم با آنها زندگی کند. در این داستان نعیم در مرکز روابط پر تنش عرب- اسرائیلی قرار دارد.

گابریل به خدمت در ارتش فراخوانده می شود و ماشین را نیز با خود می برد. وقتی خانواده خبری از او نمی شنود، آدم یک شبانه روز به دنبال او می گردد. سرانجام او را با لباسهای سنتی فرقه های مذهبی و ریش های بلند می یابد. گابریل برای فرار از خدمت در منطقه کانال سوئز به این فرقه ها پیوسته است.

گابریل مجراهای جنگ یوم کیپور را گرسنگی، خستگی، ترس، هرج و مرج، سرو صدا، و قساوت نیروهای اسرائیلی نقل می کند. او می گوید که در ابتدا اتومبیلش توسط یک افسر اسرائیلی

ضبط شده و به صحرای سینا برده شده است. بعد از مدتی او موفق شده بود با کمک سه نفر از اعضای فرقه اتومبیل را دزدیده و با خود به اورشلیم بیاورد.

گابریل وحشت زده و ضعیف فرقه را ترک می کند و به کمک آدم در یک هتل مشغول به کار می شود. آسیه با عجله به هتل می رود. آدم اتومبیل را برای تعمیر با خود می برد. در این داستان اتومبیل یک نقش نمادین (کشور اسرائیل) دارد. این اتومبیل یک موریس آبی رنگ مدل ۱۹۴۷ ساخت انگلستان است. آبی رنگ پرچم اسرائیل و ۱۹۴۷ سال قبل از تشکیل کشور اسرائیل است. این اتومبیل باید توسط آدم بدفعات تعمیر شود.

وقتی آسیه، گابریل و آدم در هتل هستند، نعیم و دافی در خانه رابطه جنسی برقرار می کنند. بعد از روایت بخشهایی از داستان به تناوب توسط نعیم و مادر بزرگ پیر، و دوشا می میرد. آدم با دیدن جسد بیجان او دیگر انگیزه ای برای تعمیر اتومبیل ندارد. او می گوید: "این ماشین از بس راه رفته فرسوده شده است، دارد از هم می پاشد، با اینحال نمی توانم آنرا رها کنم. برای پیدا کردن آن زمان زیادی صرف کرده ام." در حالیکه آسیه با گابریل است و نعیم به روستای خود برگشته، آدم خود را انسانی تنها می یابد و در حالیکه در کنار یک اتومبیل فرسوده مدل ۴۷ ایستاده در می یابد که هیچ کس نیست تا او را نجات دهد.

درونمایه این داستان این است که اعراب و اسرائیلیها گرفتار یک معما و یک رابطه بی پایان، سخت و خشن شده اند. آنها مانند افراد عاشق هستند. کاربرد ضمیر ما در ابتدای داستان نشان دهنده ضایعه ای است که همه از آن رنج می برند. هر دو طرف این دعوا عاشقان خود را از دست داده اند.

در پایان داستان باطری اتومبیل کاملاً از کار افتاده است. آدم با خود می اندیشد که در مدت یک سال نعیم به یک عاشق کوچولو تبدیل شده است. نعیم در حالیکه به سوی دهکده خود می - رود در انتهای یک پیچ در جاده ناپدید می شود.

داستان دوم با موضوع مناقشه اعراب و اسرائیلی داستانی است بنام زندگی مخفی سعید *The Secret Life of Saeed* که در سال ۱۹۷۴ توسط یک نویسنده عرب بنام امیل حبیبی نوشته شده است. این داستان وامدار داستان کاندید (*Candide*) نوشته وولتر (*Voltaire*) است. این داستان یک مقایسه کنایه آمیز بین خود و داستان کاندید و شخصیت اصلی خود یعنی سعید و شخصیت آن داستان یعنی کاندید می سازد.

سعید که یک شخصیت کم‌دی است داستان زندگی خود در اسرائیل را بصورت یک نامه به یک دوست ناشناس بیان می‌کند. این نامه از فضای خارج از جَو نوشته شده است، موجودات فرازمینی پس از نجات سعید او را دستگیر می‌کنند. او بر بالای یک ستون بلند نوک تیز دار قرار دارد که نه می‌تواند تکان بخورد و نه پائین بیاید. وضعیت او بیانگر وضعیتی است که مردم فلسطین در اسرائیل دارند. او از نیروهای ماوراءطبیعی برای نجات خود استفاده می‌کند. از این دیدگاه، سعید در باره زندگی بین دو قطب استعمارگری صهیونیسم و مقاومت فلسطینی زندگی می‌کند: زندگی که بین خوش بینی و بد بینی در نوسان است- بنابر این او یک شخصیت بد-خوش بین **peessoptimist** است.

سعید شخصیتی متناقض دارد: او موقعیت شناس و ساده لوح، خجالتی و ترسو، سرشار از شجاعت و احمق، معصوم، خوش بین، و در عین حال بزدل است و اعتقاد دارد همه چیز تباه شده است. او در ابتدا به اتحادیه کارگران فلسطینی می‌پیوندد و سپس به جاسوس (ناشناس و بدون حقوق) سازمان مخفی صهیونیست تبدیل می‌شود. او در این نقش با رئیس اسرائیلی خود بنام جاکوب دوست می‌شود، و زیر کنترل رئیس جاکوب در می‌آید که به "مرد بزرگ" معروف و فردی گناهکار، بیرحم، و گاهی نیز احمق است.

او بگونه ای انتقاد آمیز و در عین حال مضحک از تولد دوباره و شروع مجدد می‌گوید. "در جنگ ۱۹۴۸ نیروهای صهیونیست غافلگیرانه ما را زیر آتش گرفتند و پدرم را کشتند. اما یک الاغ سرگردان وارد میدان شد و تیر خورد، من با خانواده ام به اردوگاه پناهندگان خارج از اسرائیل فرستاده شدم، اما سرانجام مخفیانه از مرز رد شدم و به اسرائیل برگشتم".

داستان حبیبی در باره فاجعه فلسطین که با تهاجم اسرائیل و واکنشهای اعراب به پیش می‌رود چنین آغاز می‌شود. تمرکز این داستان بر ظلم و بیرحمی نهادینه شده است. وقتی سعید زندانی می‌شود بدفعات توسط نگهبانان تا آستانه مرگ کتک زده می‌شود. "سربازانی با پاهای گنده و لبخندی بدتر از اخم بر لب." در همین حال، انتقاد کنایه آمیزی از "شاهزاده عرب **Arabian Princes**" می‌شود، کسی که از رنج و عذاب مردم سود می‌برد. همان شاهزاده مستی که از روی خشم می‌غرد و کسانی را که خواهان اجراء قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل هستند به خیانت متهم می‌کند.

پسر سعید بنام والا یک رزمنده (فدایی) شده است. او در گاو صندوق خانه علاوه بر پول، اسلحه پیدا کرده است که بهترین گنجینه برای یک رزمنده است. یکی از تاثیر گذارترین صحنه های داستان آخرین موضع والا است. او با تمام سلاحهایش در یک سرداب پنهان شده، و به مادرش که برای ترغیب او به تسلیم به دیدن او آمده می گوید که همه عمر خود را در سرداب زیسته است. و سپس در حالیکه پدرش از ساحل دریا در حال تماشای اوست کشته می شود.

در صحنه پایانی داستان سعید دوباره بر بالای همان ستونی قرار دارد که در اول داستان بود. هیچکس نیست که به او کمک کند. هیچ دوستی به یاری او نمی آید- کنایه از وضعیت مردم فلسطین. سرانجام او رئیسش را که یک آدم فضایی است می بیند و از او درخواست کمک می کند؛ اما رئیس جواب می دهد " وقتی دیگر نمی توانی این شرایط فلاکت بار را تحمل کنی اما حاضر نیستی هزینه تغییر آن را بدهی، فقط در آن هنگام نزد من بیا." با اینحال، سعید در بالای ستون شرایط را تحمل می کند، در حالیکه گروهی شاد و لهله کنان به آسمان نگاه می کنند و منتظر عبور یک ابر و پیدا شدن مجدد خورشید هستند.

در آخر، گیرنده نامه که همان متن داستان است، در جستجوی سعید به یک بیمارستان روانی می رود. اما سعید در آنجا نیست. بنابراین خواننده باید خود از زندگی نه چندان محرمانه سعید (وضعیت فلسطینیان نیز چندان نا شناخته نیست) به سرنوشت مردم فلسطین پی ببرد: قرار گرفته بر نوک یک ستون بلند و تیز، یک معمای حل نا شدنی. از اینجا فاصله کمی تا سرکوب دیوانه وار نیروهای اسرائیلی وجود دارد، و هیچ جای دیگری برای رفتن به غیر از فضا وجود ندارد- جایی که شاید با مداخله یک نیروی ماوراء طبیعی بتوان از این وضعیت نجات یافت.

رویداد تاریخی ۲: جنگ بوسنی (۱۹۹۲-۹۵)

بوسنی که مدت های طولانی بخشی از امپراطوری عثمانی بود در سال ۱۹۰۸ به اطریش-مجارستان ضمیمه شد. (اعتراض بوسنیایی ها به این انضمام به ترور دوک اعظم اطریش فرانز فردیناند Franz Ferdinand (۱۸۶۳-۱۹۱۴) در سارایوو منجر شد که سبب شروع جنگ جهانی اول شد.) در پایان جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۸، بوسنی به بخشی از یوگسلاوی تبدیل شد. پس از سقوط کمونیسم و تجزیه یوگسلاوی در سال ۱۹۹۰، بوسنی-هرزگوین یک جمهوری مستقل شد، و یک دولت ائتلافی متشکل از سه قومیت مسلمان، صرب و کرووات تشکیل شد. اما

صربهای بوسنی با حمایت و تسلیح توسط صربستان با رهبری فردی بنام رادوان کارادزیک اعلام استقلال کردند. در ماه آوریل ۱۹۹۲ ایالات متحده و جامعه اروپا بوسنی-هرزگوین را به عنوان یک کشور مستقل به رسمیت شناختند، اما وقتی صربها مناطق روستایی این جمهوری جدید را مورد تهاجم قرار دادند از مداخله امتناع کردند. صربها با آغاز یک برنامه پاکسازی قومی هزاران مسلمان و کروات را دستگیر کرده و به تجاوزهای جمعی پرداختند. بازداشت شدگان به اردوگاهها فرستاده شدند و در آنجا مجبور شدند تا به تماشای اجرای حکم اعدام رهبران خود بنشینند. افساء جنایات صربها توسط رسانه ها سرانجام قدرتهای اروپایی را مجبور به مداخله کرد. میانجیگری های مداوم کشورهای اروپایی بی نتیجه بود، تا اینکه دخالت نظامی آمریکا صربها را وادار کرد تا بر سر میز مذاکره بنشینند. نتیجه این مذاکرات پیمان دیتون (Dayton Accords) در سال ۱۹۹۵ بود، که خواهان تاسیس دو دولت نیمه خودمختار می شود که در امور خارجی و دفاعی متحد هستند. این صف بندی مجدد باعث مهاجرت های دسته جمعی قومیت ها به مناطق متعلق به خود در داخل کشور شد.

بازتاب ادبی

اسلاونکا دراکولیک (Slavenka Drakulik) یک روزنامه نگار کروات است. او در سال ۱۹۹۹ داستانی بنام اس(S) نوشته است که حاصل مصاحبه با زن هایی است که در زمان جنگ بوسنی مورد تجاوز قرار گرفته اند. در جریان مصاحبه ها آشکار شد بسیاری از این افراد از بیان وحشتی که تجربه کرده بودند عذاب می کشیدند. بعد از انجام یک مصاحبه دراکولیک می نویسد: " برای اولین بار متوجه شدم که داستان این زن چیزی است که خود او نمی تواند برای من بگوید، بنابراین باید راهی پیدا کنم تا من داستان را برای او بگویم." نتیجه روایت داستان توسط یک شخصیت مرکب است تجربه او نمایانگر اتفاقی است که برای هزاران نفر افتاده است.

اس معلم مدرسه یک روستای کوچک در بوسنی است. او اهل ساریوو است و با والدین خود زندگی می کند. پدر او مسلمان و مادرش صرب است. از نگاه اسیر کنندگان، نژاد دورگه او نوعی ناخالصی است که باید پاکسازی شود. او را به یک اردوگاه برده و در اطافی در کنار چند زن جوان زیبای دیگر قرار می دهند. آنها مجبور بودند هرشب به سربازان محلی صرب خدمت کنند. هرگونه مقاومت از جانب هرکس به مرگ منجر می شد. اس توسط سه سرباز وحشیانه مورد تجاوز قرار

می گیرد. بعدا او به زن مورد علاقه فرمانده اردوگاه تبدیل می شود. اگرچه این موقعیت شرایط زندگی او را بهبود می بخشد اما از درون آشفته است و اعتماد بنفس خود را از دست می دهد. او خود را قابل سرزنش می داند زیرا بر خلاف زنان دیگر باید سعی کند که برای اسیر کننده خود دلپذیر باشد و او را خشنود سازد. فرمانده او را انتخاب کرده زیرا تحصیل کرده و پالوده است و با او محترمانه رفتار می کند: " اما نمی تواند این را پنهان کند که با یک قاتل می خوابد."

سرانجام در جریان مبادله زندانیان اجازه می یابد به سوئد برود، اما با فهمیدن اینکه باردار است خوشحالی او به غم تبدیل می شود. او کودک متولد نشده خود را " یک بیماری ...یک غده" می داند، بزرگترین تحقیر توسط اسیرکنندگان او، زیرا مجبور است یکی از آنها را به دنیا بیاورد. او به بیمارستان اطلاع می دهد که حاضر است این نوزاد را به دیگران بدهد. وقتی نوزاد به دنیا می آید اس متوجه می شود که نباید از گذشته خود فرار کند، بلکه باید آن را بپذیرد. بنابراین تصمیم می گیرد از این بچه پرستاری کند.

وقتی از نویسنده در باره پایان خوش بینانه داستان سوال می شود او پاسخ می دهد: " پیامدهای پذیرش یک کودک محصول تجاوز بسیار سنگین است. این کودک یک هویت کاملا دروغین خواهد داشت... به چنین کودکی چه باید گفت؟ حقیقت؟ وحشت کودک را تصور کنید. می توانم بگویم که پایان داستان را می توان به گونه های متفاوتی تفسیر کرد، این یک پایان خوش بینانه صرف نیست." از یک دیدگاه صرفا ادبی، این داستان بی عیب نیست. بیشتر سعی می کند پرگویی کند تا نشان دهد، اما از جنبه بازتاب یک رویداد غم انگیز تاریخی به شکل یک تجربه بشری، بسیار قوی و تاثیرگذار است.

رویداد تاریخی ۳: کودنای نظامی در شیلی (۱۹۷۳)

در سال ۱۹۷۰ سالوادور آلنده با حمایت احزاب سوسیالیست در شیلی در انتخابات پیروز می شود و به عنوان رئیس جمهوری شیلی انتخاب می شود. آلنده پس از به دست گرفتن قدرت بلافاصله معادن مس را ملی اعلام می کند. این کار باعث خشم برخی کشورها و سرمایه گذاران خارجی می شود. او همچنین اقدام به تقسیم املاک بزرگ در بین دهقانان فقیر می کند که نتیجه آن نارضایتی بیشتر افراد طبقه مرفه و متوسط از سیاستهای اصلاح گرانه او است. پس از مدت کوتاهی کشور دچار بحران اقتصادی می شود. گروهی از فرماندهان نظامی به رهبری آگوستینو پینوشه و با

حمایت سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (CIA) در سال ۱۹۷۳ دست به یک کودتای نظامی می‌زند که در جریان آن آئنده کشته شده و پینوشه خود را رئیس جمهور اعلام می‌کند. رژیم کودتا هزاران نفر از مخالفین را دستگیر، شکنجه، و اعدام می‌کند. پینوشه به مدت پانزده سال در قدرت باقی می‌ماند، و در این مدت نقض حقوق بشر و اقدامات سرکوبگرانه پیوسته افزایش می‌یابد. در سال ۱۹۸۸ او از ریاست جمهوری کنار گذاشته شد اما به عنوان فرمانده قدرتمند ارتش باقی ماند. ده سال بعد در انگلستان دستگیر شده و به جنایت علیه شهروندان اسپانیایی در دوران حکومت خود متهم شد. شانزده ماه بعد او آزاد شد و در شیلی متهم به جنایت شد، اما دادگاه او را فاقد سلامت روان برای محاکمه تشخیص داد.

بازتاب ادبی

نویسنده شیلیایی ایزابل آئنده (برادر زاده سالوادور آئنده) به عنوان یک روزنامه نگار کار می‌کرد و بعد از کودتا مجبور به ترک کشور خود شد. در زمان تبعید با رجوع به سابقه خانوادگی خود کتاب خانه ارواح *House of the spirits*^۱ را در سال ۱۹۸۵ نوشت. این کتاب تاریخچه ای خانوادگی از سه نسل از زنان در یک خانواده اشرافی اهل شیلی است: مادر بزرگ کلارا، دخترش بلانکا، و نوه اش آلبا، و رابطه ستیزه گرانه آنها با پدر سالار خانواده یعنی استبان تروئز، همسر کلارا را نشان می‌دهد. استبان یک زمیندار بزرگ و یکی از اعضای بشدت محافظه کار مجلس سنای شیلی است. اگر چه سن زیادی از او گذشته است، هنوز یک سیاستمدار آتشین و مبارزه جو است، و نقش مهمی در همکاری با نظامیان در توطئه بر علیه آئنده و تضعیف دولت او ایفا می‌کند. پس از پیروزی کودتا پینوشه اهمیتی برای نقش مجلس قائل نمی‌شود. در همین حال نوه استبان یعنی آلبا به اتهام رابطه با رهبر یکی از گروههای ضد کودتا دستگیر می‌شود. آلبا در زمان حبس شکنجه شده و مورد تجاوز قرار می‌گیرد. آلبا با اتکا به هویت عمیقی که با مادر و مادر بزرگ خود در اشتراک دارد موفق می‌شود بر وحشت ناشی از زندانی بودن و شکنجه شدن غلبه کند. سرانجام، آلبا آزاد می‌شود و به خانه پدر بزرگش بر می‌گردد و با او آشتی می‌کند.

بخشهای اول داستان که به بیان واقعیتهای تلخ دوران کودتا می‌پردازد، آمیخته با عناصری خیال انگیز است که یادآور داستان صد سال تنهایی *One hundred Years of Solitude* نوشته گابریل گارسیا مارکز نویسنده کلمبیایی می‌باشد. تکنیک های رئالیسم جادویی بکار رفته

در این داستان به طرح درونمایه آن یعنی تاکید بر قدرت زنانه برای جبران و خشتی سازی پدرسالاری و مردسالاری تجسم یافته در شخصیت استبان کمک می کند. اما در قسمت های پایانی داستان که به توصیف کودتا می پردازد از شیوه واقع نمایی استفاده شده است. برای برخی خوانندگان این عدم تجانس شیوه روایت در بخشهای مختلف، داستان را ضعیف می کند؛ برای برخی دیگر، این شیوه به معنی محو کامل هرگونه عنصر خیال در نتیجه روشهای سرکوبگرانه رژیم کودتایی پینوشه است.

رویداد تاریخی ۴: انقلاب فرهنگی چین (۱۹۷۶-۱۹۶۶)

در سال ۱۹۶۶ مائو تسه تونگ صدر هیئت رئیسه حزب کمونیست چین که از افزایش گرایشهای بوروکراتیک (دیوانسالاری) و بورژوازی (سرمایه داری) در داخل حزب نگران شده بود دستور آغاز "انقلاب عظیم فرهنگی پرولتاریایی" را صادر کرد. انگیزه واقعی مائو از این کار ترس او از تضعیف قدرت خود در حزب و قدرت گیری رقیب لیو شائوکی (LioShaoqi) بود که پس از برنامه "جهش به جلو عظیم" عنوان رئیس جمهور را گرفته بود. مائو انقلاب فرهنگی را با عنوان برنامه واگذاری قدرت به مردم و در اصل با هدف کنار گذاشتن رهبران حزب آغاز کرد. پس از حصول اطمینان از حمایت ارتش، دستور نام نویسی از دانشجویان دانشگاهها و دانش آموزان دبیرستانی جهت خدمت داوطلبانه جهادی در روستاها صادر شد. دانش آموزان و دانشجویان که ناگهان به قدرت رسیده بودند بر علیه بزرگترها شورش کرده، تحصیلات رسمی را مورد سرزنش قرار داده و معلمان پیشین خود را تحقیر کردند. بچه ها تشویق می شدند تا خانواده های خود را محکوم کنند، و به بزرگسالان دستور داده شده بود تا گزارش دوستان و همسایگانی را که روحیه واقعی کمونیستی نداشتند گزارش کنند. دانشجویان و دانش آموزان به عنوان گاردهای سرخ (Red Guards) سازماندهی شدند، گروههای شبه نظامی که هدف آنها اجرای سیاست جدید یعنی ریشه کنی هرگونه نشانه زندگی سنتی چین به عنوان فرهنگ سرمایه داری و ضد کمونیستی بود. گاردهای سرخ بسرعت از کنترل خارج شدند و سبب ایجاد وحشت و هرج و مرج، بویژه در شهرها شدند. در نهایت برای کنترل این شبه نظامیان جوان از ارتش استفاده شد. مائو که هرگز خود را آشکارا مجری این انقلاب فرهنگی نمی دانست، (اگر چه کمک های ضمنی او مسلم بود)، اجراء این برنامه را به دو دوست نزدیک خود یعنی لین بیاو (Lin Biao)

که وزیر دفاع و ناظر بر گسترش روحیه جدید در بین نظامیان بود، و ژیانگ کینگ (Gian Qing) سومین همسر خود که مسئول نظارت بر فعالیت های فرهنگی، بویژه تاتر و سینما بود واگذار کرد. پس از مرگ لین بیائو در ۱۹۷۱، هدایت انقلاب فرهنگی در دستان ژیانگ کینگ، وانگ هونگون (Wang Hongwen)، ژانگ چونکیائو (Zhang Chunqiao)، و یائوونیاو (YaiWenyuan) قرار گرفت؛ این افراد بعداً به "گروه چهار نفره" معروف شدند. کمتر از یک ماه پس از مرگ مائو در سال ۱۹۷۶ به دستگیری و محاکمه گروه چهار نفره و بیست نفر از همکاران ارشد آنها و پایان انقلاب فرهنگی منتج شد. در مدت ده سال عمر انقلاب فرهنگی، بیش از سه میلیون چینی که بیشتر آنها از اعضای حزب بودند متهم و پاکسازی شدند. با اسم پاکی ایدئولوژیک، انقلاب فرهنگی سبب ایجاد هرج و مرج و ناامیدی شد که هنوز چین از عواقب آن بطور کامل نجات نیافته است.

بازتاب ادبی

داستان بانوی مائو شدن *Becoming Madame Mao* نوشته آنچی مین (Anchee Min) در سال ۱۹۹۹ زندگینامه خیالی ژیانگ کینگ است که قبل از خودکشی از سلول زندان روایت می شود. ژیانگ در کودکی روزی با پدر بزرگ خود به دیدن یک آپرای چینی می رود و شیفته آن می شود. به امید تبدیل شدن به یک ستاره اپرا، یک روز از خانه فرار می کند و به یک گروه از هنرمندان اپرا می پیوندد. او با یکی از مقامات حزب کمونیست ازدواج می کند، به عضویت حزب در می آید، دستگیر و زندانی می شود، با نوشتن توبه نامه و محکوم کردن حزب از زندان آزاد می شود. پس از آزادی از زندان نام خود را به لان پینگ تغییر می دهد، ودر یکی از نمایشنامه های هنریک ایبسن (Ibsen Henrik) نویسنده نروژی بنام خانه عروسک (A Doll's House) نقش نورا (Nora) را بازی می کند. وقتی نیروهای ژاپنی شهر شانگهای را اشغال می کنند او به ینان (Yenan) که در کنترل نیروهای مائو است می رود. او با مائو ملاقات می کند و عاشق یکدیگر می شوند، و پس از جدایی مائو از همسر دوم خود با هم ازدواج می کنند.

انقلاب فرهنگی بخش مهمی از داستان را اشغال می کند، این رویداد نقطه اوج زندگی سیاسی بانو مائو است. او از قدرت جدیدی که در اثر ازدواج با مائو بدست آورده بود نه فقط برای پیشبرد انقلاب فرهنگی، بلکه همچنین علیه دشمنان و رقبای قدیمی و حتی دوستانی که نسبت به آنها

حسادت می ورزید استفاده می کند. او از پایگاه قدیمی خود در شانگهای برای تولید فیلمها و اپراهایی اقدام می کند که اکیدا منطبق با خط و مشی حزب قرار دارند. همزمان ژیانگ نقش مهمی در اعمال گاردهای سرخ بازی می کند. در حالیکه انقلاب به پیش می رود، هرکس که با او مخالفت کند را سرکوب کرده و از حزب اخراج می کند.

بخشهایی از داستان از شیوه روایت اول شخص استفاده می کند، که ژیانگ معمولا خود را به عنوان خدمتگزار و یا حتی برده شوهرش معرفی می کند که حاضر است با نا دیده گرفتن زندگی خود و حتی فرزندانش خود را وقف برآوردن آرزوهای او کند. او می گوید: "من زندگی می کنم تا مائو را خوشحال کنم. ... من بدون الطاف او نمی توانم زندگی کنم." اما شواهدی برخلاف این ادعاهای از خود گذشته در داستان اتفاق می افتد. عنصر دیگری که در شکل گیری شخصیت بانو مائو موثر است خود شیفتگی یک هنر پیشه زن، و قدرت ناشی از سیاست است. او در نقش خود اغراق می کند و انتظار دارد تا مائو او را به عنوان جانشین خودش معرفی کند. اما روشن است که مائو از او به عنوان سپر بلا و در جهت دور کردن انتقادات از خود استفاده می کند. با مرگ مائو او زندانی می شود و آماده است تا آخرین صحنه نمایش تراژدی را با مرگ خود بازی کند. آنچه او نمی تواند ببیند این است که نقش او دیوا *Dival* خواننده زن اپرا نیست بلکه لیدی مکبث است. این داستان تصویری همدلانه از بانو مائو نیست، بلکه تصویر انسانی است که اگر چه هیولا نیست اما عیبهای اساسی دارد.

می توان نوعی نشانه های معنوی و اخلاقی را در زندگی بانو مائو یافت که او را با بازیگری بنام اِوا پیرون که همسر یک دیکتاتور شد متفاوت می سازد. هردو آنها خود را وقف رژیم حکومتی شوهران خود کردند، اما اِوا نسبت به زندگی زنان و فقرای ارژانتین تعهد واقعی داشت. خدمات او به زنان و مردم فقیر باعث شد که حتی در قرن بیست و یکم نیز مردم آرژانتین از او به نیکی یاد کنند، در حالیکه بانو مائو در کشور خود مورد ناسزا قرار می گیرد.

رویداد تاریخی ۵: بمباران اتمی هیروشیما

در نیمه اول قرن بیستم هیروشیما یکی از شهرهای صنعتی در جنوب غربی ژاپن بود. در صبح ششم اوت ۱۹۴۵ یک هواپیمای آمریکایی یک بمب اتمی را بر روی شهر انداخت. این بمب ساختمانها را در فاصله زیادی تخریب و جان ۷۸۰۰۰ انسان را گرفت. دود حاصل از انفجار ابری

را تشکیل داد که سبب ریزش باران سیاه بر روی شهر شد. بلافاصله بعد از این بمباران آمریکا خواهان تسلیم ژاپن شد، اما ژاپن پاسخی نداد. در روز نهم اوت آمریکا بمب دیگری بر روی شهر ناگازاکی انداخت که این بمب نیز ۴۰۰۰۰ انسان را به کام مرگ کشاند. شش روز بعد امپراطور ژاپن در یک نطق رادیویی بدون بکار بردن لفظ تسلیم، از مردم ژاپن خواست تا شرایط پیمان صلح آینده را بپذیرند.

بازتاب ادبی

باران سیاه Black Rain^۱ عنوان داستانی است که یک نویسنده ژاپنی بنام ماسوجی ایبوسه (Masuji Iwano) در سال ۱۹۶۶ نوشته و به فاجعه بمباران هیروشیما می پردازد. این داستان که به شکل یادداشت های روزانه مدیر یک کارخانه تولید لباس های نظامی بنام شیزوما روایت شده به شرح آنچه در آن روز شوم بر شهر گذشت می پردازد. ایبوسه بر تجربیات شخصی تمرکز می کند و این توصیف های مهیب را اغلب با تصاویر خیالی از دنیای طبیعی و حیوانی ترکیب می کند. داستان چهار سال بعد از بمباران و با خواندن یادداشتهایی شروع می شود که شیزوما با هدف ارائه اطلاعات در باره دختر برادر خود بنام یاسوکو نوشته شده بود. یاسوکو در معرض تابش پرتوهای رادیو اکتیو قرار گرفته بود، و در نتیجه واجد شرایط قانونی برای ازدواج نبود.

یاسوکو در ششم آگوست در شهر نبود، اما روز بعد به شهر بر می گردد و در معرض " باران سیاه" (باران سمی که روز بعد از بمباران بارید) قرار می گیرد. شیزوما با نوعی احساس گناه به خاطر محافظت نکردن از برادر زاده خود درگیر است، هر چند او می داند که هیچکس نمی توانست پیامدهای ویرانگر و مرگبار این بمباران را پیش بینی کند. عنوان داستان تأکیدی است بر درونمایه آن که ایجاد اختلال و کژکاری در طبیعت است. باران که منشاء حیات و باز زایی و باز تولید است، به عامل مرگ تبدیل میشود، انگار که سلطه بشر بر جهان مادی اهریمنی را از بند رها می سازد که غیر قابل کنترل است.

توصیف شیزوما از " مراسم دعا برای حشرات مرده A Mass fir the Dead Hnsects^۱ " (مراسمی سنتی که بودائیها برای حشراتی برگزار می کنند که انسانها ناخواسته توسط آنها کشته شده اند)، مقایسه ای است گزنده بین حشرات و انسانهایی که بی دلیل و بی گناه قتل عام می شوند. در آخر داستان شیزوما از جمعیتی که به سخنان رادیویی امپراطور گوش می دهند جدا شده و به کنار رودخانه ای می رود که در آن مارماهی ها در حال شنا بر خلاف جریان آب هستند، که

نمادی از امید و تولد مجدد در میان شکست و ناامیدی است. حالا چهار سال پس از بمباران یاسوکو تقریباً یقین دارد که در اثر پرتوهای رادیو اکتیو خواهد مرد، اما شیزوما تسلیم ناامیدی نمی شود. او یک آتش پاک کننده را تجربه کرده و نوعی خرد غم انگیز را کسب کرده است. این داستان در سال ۱۹۸۹ توسط یک کارگردان ژاپنی بنام ایمامورا (Imamura) به فیلم تبدیل شد.

نتیجه گیری

با بررسی رویدادهای تاریخی ذکر شده و تاثیر آنها در خلق آثار ادبی می توان نتیجه گرفت که اگر چه رابطه یک به یک بین تاریخ و ادبیات برقرار نیست، یعنی رویدادهای تاریخی بطور مستقیم در ادبیات نمود نمی یابند، چون از صافی خیال می گذرند و آثار ادبی را نمی توان به عنوان اسناد تاریخی در نظر گرفت، اما این رویدادها می توانند الهام بخش خلق آثار ادبی باشند.

یادداشتها

۱- Yom Kippur دهمین روز از ماه عبری تیشری که یهودیان به گرفتن روزه و توبه از گناهان می پردازند.

۲- Radovan Karadzic رهبر صرب های بوسنی که در سال ۱۹۹۵ به کشتار مسلمانان بوسنی اقدام کرد و توسط سازمان ملل به پاکسازی قومی متهم شد

۳- Lady Macbeth همسر مکبث شخصیت یکی از نمایشنامه های شکسپیر که با تحریک شوهر خود سبب قتل پادشاه که به عنوان مهمان در خانه آنها بود شد.

۴- Eva peron (۱۹۵۲ - ۱۹۱۹) یکی از رهبران سیاسی و اجتماعی آرژانتین و همسر رئیس جمهور خوان پرون (Juan Peron).

۵- Great leap Forward برنامه ای جهت صنعتی کردن سریع کشاورزی چین که از سال ۱۹۵۸ شروع شد و در اوایل ده ۱۹۶۰ به شکست فاجعه آمیزی انجامید.

۶- Magic Realism یک ژانر ادبی که تکنیک های روایت واقع نمایی را با عناصری از رویا، خیال و فراواقعیت ترکیب می کند.

منابع

- 1-Yehoshua, A.B. The Lover, London, Oxford, trans. 1977.
- 2-Drakulic, Slavenka. S, New York, Princeton, trans.2000.
- 3-Allende, Isabel.House of the Spirits, London, Rutledge, 1985.
- 4-Min's Anchee, Becoming Madame Mao, Boston, Handerson,1999.
- 5-Ibuse, masuji. Black Rain, New York, Penguin, trans. 1969.